

زندگی نامه کارنامه دبی طالب آملی شاعر نثر مندی که شایسته این فراموشی نیست

(۲)

دکتر فرامرز گودرزی

دوره اقامت در شهرهای ایران

چنانکه اشاره شد طالب از آمل به نزد اقوامش که در کاشان میزیستند رفت و از آنجا چندین بار به اصفهان سفر کرد و هر بار ، مدتی کوتاه در آن شهر که پایتخت باشکوه صفویان بود اقامت نمود . تقی‌الدین اوحدی صاحب تذکره «عرفات العاشقین» درین باره می‌نویسد : «قایل این مقال وی را در اصفهان قبل ازین دریافته» . طالب در اصفهان قصایدی چند در مدح شاه‌عباس کبیر سروده و به دربار فرستاده ولی اشعار او مورد توجه شاه و درباریان قرار نگرفت و طالب موفق به ورود به مجمع شعرای درباری نشد . علت عدم موفقیت طالب ، نداشتن پشتیبان در جمع درباریان بود تنها کسی که می‌توانست وسیله ورود او به دربار شود ، پسر خاله اش حکیم رکن بود که او هم در سال ۱۰۱۱ با قهر از دربار صفویه به همد عزیمت نمود و پس از او طالب نتوانست از حمایت کسی که در دربار شاه عباس بزرگ نفوذ داشته برخوردار گردد . صاحب تذکره میخانه و همچنین مؤلف شعر العجم نوشته‌اند که طالب در کاشان تأهل اختیار نموده است . چون صاحب میخانه معاصر و معاصر طالب بوده باید قول او را قبول کرد ، بنظر میرسد کسان طالب و مخصوصاً خواهر او برای آنکه خاطره غم‌انگیز شکست در عشق را از خاطر او بزدایند و او را بزندگی امیدوار کنند ، وسیله ازدواج او را در کاشان فراهم آورده باشند ، ولی این ازدواج پایدار نبود و زنی که طالب از او صاحب اولاد شد در هند به همسری او درآمد . طالب در حدود چهار سال در کاشان و اصفهان اقامت داشت . محاسبه این مدت آسان است ، زیرا سنی‌النساء بیگم خواهر طالب ، پس از انتصاب او به ملک‌الشعرائی — یعنی حدود سال ۱۰۲۸ هجری — به آگره پایتخت هند آروزگار وارد شد و این وقتی است که طالب در رکاب جهانگیر مشغول سیاحت کشمیر بود ، وی پس از اطلاع از ورود خواهرش به آگره قطعه شعری سرود و پس از ستایش جهانگیر از او کسب اجازه نمود تا به آگره به دیدار خواهرش بشتابد و در این قطعه اشاره‌ای به مدت دوری از خواهرش می‌نماید و می‌گوید:

چهارده سال بلکه بیش گذشت کز نظر دور منظر است مرا

با یک حساب ساده معلوم می‌شود که طالب در حدود سال ۱۰۱۴ کاشان را ترک گفته و چون در سال ۱۰۱۰ به آن شهر وارد شده است بنابراین مدت اقامت او در کاشان و اصفهان چهار سال بوده است .

اگرچه اقامت در کاشان و اصفهان از نظر مادی برای طالب حاصلی نداشت و مراجعات مکرر او به درباریان برای رسیدن به بارگاه شاهی نیز با ناکامی مواجه شد ، ولی این دوره

را باید از نظر کسب معلومات ادبی و علمی پر بارترین ادوار زندگی طالب دانست . خروج از محیط کوچک آمل که از نظر علمی و ادبی در آن روزگار اهمیتی نداشت و ورود به مجامع بزرگ ادبی و علمی اصفهان و کاشان بکلی سطح معلومات و دید ادبی طالب را تغییر داد و ترقیات بعدی طالب مرهون معلوماتی است که شاعر درین دوره کسب کرده است .

برای پی بردن به کیفیت شعر و شاعری طالب در این مدت منتخبی از چند قصیده او را که در ستایش شاه عباس بزرگ و صدراعظم او اعتمادالدوله سروده نقل می‌کنیم .

ابیات زیر قسمتی از یک قصیده در مدح شاه عباس بزرگ است :

پایاله را زتو فخرست و جام را شرفست	ز مشرب تو می لعل فام را شرفست
ازین دو نیک نظر کن کدم را شرفست	کف تو نورفشانست و ابر قطره فشان
مقیم باد دلت کاین مقام را شرفست	چو آستان تو بوسیدم آسمانم گفت
کز التفات شمیمش مشام را شرفست	گل همیشه بهار است دولت تو به‌دهر
خدیو مصر و خداوند شام را شرفست	از اینکه نام ترا برجبین نگار کنند
بداع بندگیت این غلام را شرفست	اگر چه بنده کم آید بدست چون طالب
ختائی و حبشی صبح و شام را شرفست	از اینکه بر در دولت دو بنده‌اند ترا

ابیات زیر از قصیده دیگری است که شامل هشتاد و یک بیت است و در مدح شاه عباس

بزرگ سروده شده :

نغمه‌جان در پیکر گل‌های بستانی کند	بلبل نطقم چو آهنگ غزل‌خوانی کند
بوی یوسف در دماغ پیر کنعانی کند	شاهد طبعم که از نازک‌تنی ناید به چشم
لیک بختم زان میان گاهی پریشانی کند	از هنر چندانکه خواهی جمع دارم در بساط
تکیه بر انعام شاهنشاه ایرانی کند	همتم بیمار افلاس است و اینک هرنفس
هر سحر از درج دولت گوهر افشانی کند	شاه عباس جوانیخت آنکه برفرقش سپهر

آنگاه به سبب علاقه به اسب و سواری، گریزی به وصف مرکب شاه می‌زند :

بر رخ نسرین دفتر سنبل افشانی کند	چون بوصف توسن او خانه مشکین سواد
بسکه کلک مرکب آئین تیز جولانی کند	نقطه اشک آسا به سرعت ریزد از چشم حروف
جلوه را طاووس باغ قدس پنهانی کند	کبک سیری کز هجوم خجالت رفتار او
کار چندین صبح از هر موی پنهانی کند	طرفه مه رخسار شیرنگی که در روز مصاف
در سکون دیده سیماب حیرانی کند	اضطرابش را نگویم کز بیانش عاجزم
ساحت هفت آسمانش نیم میدانی کند	چون فشار دران بر او شاهنشاه گردون رکاب

و سپس از شاه درخواست می‌نماید تا او را مشمول الطاف خویش قرار دهد :

بر درت خورشید و الارتمه در بانسی کند	ای فلک قدری ، که از روی شرف هر بامداد
در کف مشکل گشایت رو به آسانی کند	مشکل من کاندرا آن کلک فلاطون عاجز است
دور نبود گر مرا لطف تو خاقانی کند	روزگارت کرده خاقان بر سر ابنای دهر
در بهارستان مدح شه خوش الحانی کند	به که چون من عندلیب شوخ الوان نغمه‌ای

ابیات زیر از قصیده‌ای که در ستایش حاتم بیگ اعتمادالدوله صدراعظم شاه عباس بزرگ

سروده شده انتخاب گردیده است :

تا زمن نیرنگ صدمعنی بیک تار حریر	خامه ماغی بکف بگرفتم از طبع منیر
وین سخن بسر منبر افلاک میگویم دلیر	نیست چون من آتشین طبعی بدار ملک خاک
گرچه می‌آید چو طفلان از دهانم بوی شیر	شیر مردان را بجان از رشک شور افکنده‌ام
و در اینجا اشاره به نوجوانی خود و اینکه فطرتاً شاعر بوده و هنوز احتیاج به توجه	و تربیت و تعلیم دارد نموده است :

دو بیت و تعلیم دارد نموده است :

دو بیت اسلاف شوید کودک دیر و پریر	غیر کلک من نشان ندهد کسی کز آب شعر
-----------------------------------	------------------------------------

تربیت کامم اگر شیرین نماید عنقریب
 صبح دولت اعتمادالدوله کز مرآت طبع
 گرز باغ خلق او عطری وزد بر تره زار
 طایر خلقتش بنامیزد چو طاووس بهشت
 خسرو ملک سخن کردم باقبال وزیر
 میزند سرپنجه با آئینه مهر منیر
 حله یوسف شود پیراهن بدبوی سیر
 میکند پرواز و از شهبال میبارد عبیر
 بهرحال اشعار طالب درآیندوره مورد پسند شاه و درباریان قرار نگرفت و او بناچار
 درصدد جلب نظر بزرگان ایران دردیگر شهرهای کشور برآمد و به سفارش دوستانش عازم
 مرو و بارگاه بکتشخان استاجلو حاکم آن دیار شد. بکتشخان یا بکتاش سلطان از تیره
 داملوی استاجلو بود و از سال ۱۰۰۷ تا ۱۰۱۷ هجری قمری که سال وفات اوست فرمانروائی
 مرو را به عهده داشت و درحقیقت مرزبان شمال شرقی ایران و مأمور جلوگیری از تاخت و تاز
 ازبکان به خراسان و آرام ساختن آنان بود. وی برای خود حکومتی قوی و وسیع درین
 قسمت از ایران بنا نهاد. طالب از سال ۱۰۱۴ تا سال ۱۰۱۶ یعنی یکسال قبل از مرگ بکتشخان
 در مرو اقامت داشت و درین مدت در مصاحبت او و پسرش ملکشخان به سر میبرد.

طالب در راه مرو، مدت کوتاهی در مشهد توقف کرد و اشعاری در ستایش حضرت
 امام رضا (ع) سرود. از جمله ترکیب بندی در تهنیت آن حضرت دارد که در نه بند و هفتاد و دو
 بیت سروده شده است. در این ترکیب بند طالب از بی سروسامانی خود شکوه نموده و از درگاه
 حضرت امام هشتم (ع) مسئلت دارد که آنچنان طبع شاعرانه ای باو عطا شود که همانند خاقانی
 و بلکه ناسخ اشعار او گردد. از آن چند بند، ابیات زیر را انتخاب نموده ایم:

و چه درگاه رشک عرش برین
 در کمین پایه اش ز غایت عجز
 فرش او دیده های حورالعین
 ایستاده سپهر صدر نشین
 چون فروش منقش اندر وی
 گسترانیده بال روح امین
 درگه کیست این رفیع مقام
 که ازو می چکد تراوش دین
 درگه پادشاه صدق و صفا
 نقد حیدر علی بن موسی

میتوانی ز روی آسانی
 میتوانی بیک کرشمه لطف
 کرد این خاک را زر کانی
 ساختن در فن سخندانی
 طبع چون من سیه گلیمی را
 آنچنان فیض بخش و نورانی
 که هم از رشک او شود پر نور
 تربت سحر سنج شروانی
 ای چومن صد هزار مدح طراز
 بر در روضه ات ثنا پرداز

داورا بخت و ازگون کردار
 بر فلک تیره کوکبی است مرا
 دارم بر در تو شکوه گزار
 که ز شبهای هجر دارد عار
 بر دم دشنه مینهم پهلو
 بر سر نیش میکنم رفتار
 سرمه ناکست دیده بختم
 گرچه شستم ز گریه اش صدبار
 چرخ با من ستیزه پردازست
 بخت هم با سپهر، هم رازست

دو ختم لب ز شکوه ایام
 لب فرو بند زین سخن طالب
 زهرها را فشردم اندر کام
 بدعا ختم ساز طی کلام
 تا بود نور بار چهره صبح
 تا بود مشکبیز چهره شام
 آستانت که منبع فیض است
 قبله خاص با دو کعبه عام
 از تو معمور باد کشور دین
 سایه ات کم مباد از سر دین

طالب هنگام ورود به مرو ، حدوداً بیست و سه ساله بوده و رباعی زیر را ظاهراً درموقع ورود به آن شهر سروده است :

طالب مبر از یاد پریشانی را طی کن رقم بی سروسامانی را
بگشای زبان که اهل توران بینند دستان زنی بلبل ایرانی را
طالب درباره مسافرت خود به مرو ، اشعاری سروده و در آن‌ها به عدم موفقیت خود دراصفهان اشاره نموده است :

طالب این جنس سخن را کشی هزاران خونبهاست
گربه ایران مشتری نبود به توران میخرند
غزل زیر را نیز بهمین مناسبت سروده است :

سحرم جوش گل از دیده بدامان افتاد چاک چون غنچه‌ام از دل بگریبان افتاد
بسکه این دیده تر بر سر هم ریخت سرشک نوبت لغزشم از پای بمژگان افتاد
یأس را دست بر آویزۀ فترک زدم چکنم توسن امید ز جولان افتاد
مجلس آرای چمن محرم آتشکده نیست اختلاط من و بلبل بگلستان افتاد
قطره ناکرده وداع جگر از غایت شوق گل اشکی شد و در دامن مژگان افتاد
هرکجا بود سری چید گل سامانی سرما بود که از دیده سامان افتاد
چون کند ترک سرزلف تو کرخون دلم شانه را چاشنی در بن دندان افتاد
طوطی نطق گر افتاد ز پرواز چه غم زانکه افتاد ولی در شکرستان افتاد
طالب از گلشن ایران چو هوائی گردید به دوبرهم زدن بال ، به ایران افتاد

از مضمون اشعاری که در مرو سروده چنین برمی آید که طالب در سایه حمایت خان مرو ، براحتی خیال و آسایش زندگی مینموده است . غزل زیر که نمونه خوبی از سخنرایی وی در این دوره است در توصیف قصری که بکش خان در مرو ، بنا نهاده سروده شده است :

ایوان رفیعی که به چرخش سروکارست چون خلوت عیسی همه خورشیدنگارست
ایوان نتوان گفت که با سایه سلطان سر منزل خورشید جهان چرخ چهارست
خورشید سخا بکش سلطان که بصد چشم بر خاک درش ابر ادب ناصیه بارست
دیوان وی از سطح زمین تا فلک ساق ز السوان صور نسخه دیبای بهارست
بر صفحه دیوار رفیعی که سراسر چون خاطرمانی چمن نقش ونگارست
در آج منقش به هوا باز فریبست آهوی مصور به نگه شیر شکارست
از رفعت طاقش گل وصفی شکفانم گوئی دم ایما طرف ابروی یارست
نقصی نتوان یافت درو جز که کتبه‌اش
رشح قلم طالب اندیشه نگارست

معلوم میشود که طالب در اینجا از خوشنویسی خود استفاده کرده و هنرنمایی نموده است . طالب ترکیب بندی درستایش بکش خان دارد که در آن علاوه بر ممدوح ، خود را نیز ستوده است این ترکیب مشتمل بر ده بند است که ابیات زیر از آن گلچین شده است :

نازش گوهرم از خویش نه ز ابرو صدفست آنکه نازد به نسب نامه دریا ، خزفست
اینک ای مستمعان وصف من آمد بمیان دگر از بلبل شیراز سخن برطرفست
با گرانمایگی خوشه اندیشه من خرم آرای صفاهانی بادش به گفتست
گل آمل چمن نغمه من گر بوید
بلبل مهنه^۴ به خون دفتر الحان شوید

طنز بس ، طالب ازین بیش مزخرف مسرای
نظم اشعار تو در سلک اکابر باشد
گوهر ناطقه چندان که توانی کم ساز
خویش را وامنا چون دگران خویش ستای
خزف آوردن ودر عقد گهر دادن جای
از ثنای خود و بر مدح خداوند افزای

جرعه نوش قدح کام ابدبکتش‌خان

صورت عدل وسخا واسطه امن وامان

آسمانش یکی از غاشیه بردوشانت که بدوشش اثر غاشیه فرمانست
رای روشن‌گهرش چشم فلک را نور است عدل شامل اثرش جسم جهانرا جنانست
حاسدش خواست چو او جمله زخود سازد خلق ساده پنداشت که تسخیر قلوب آسانست

ما سوارا به وی اظهار سویت لافست

این مراتب نبود حد بشر انصافست

طالب درمرو زندگی راحتی داشت و وقت خودرا بیشتر به مطالعات ادبی و سرودن اشعار میگذرانید ولی میل وافر وی به کسب مقامات والایر و شاید جمع‌آوری ثروت بیشتر او را به هوس مسافرت به هند انداخت. وجود امپراطوران بآری درهند که بازماندگان بلافضل تیموریان ایران بودند و درباری کاملاً ایرانی داشتند، وجود امرا و حکام ایرانی در آن کشور که مقامات عالیه کشوری و لشکری را در اختیار داشتند و مشوق و دوستدار شعرا و هنرمندان ایرانی بودند، هدایای ارزنده و مستمریهای کلانی که به اربابان هنر و فرهنگ ایرانی میدادند و افسانه‌هایی که درباره تجمل و ثروت ایرانیان مهاجر به هند بر سر زبانها بود، آزادی مذهب و عقیده که پیروان مذاهب مختلفه و آئین‌های گوناگون در کنار یکدیگر با آسایش خیال زندگی می‌کردند و معاشرت آزادانه زن و مرد در آن کشور از عواملی بود که انگیزه مهاجرت ایرانیان هنرمند و سخن‌پرداز به هند محسوب می‌شد. اگر سخت‌گیری‌های مذهبی در ایران که علاوه بر تعقیب و آزار پیروان مذاهب چهارگانه تسنن حتی صوفیه را که باعث بوجود آمدن سلسله صفویه بودند مورد آزار قرار میدادند و همچنین سخت‌گیری در معاشرت زن و مرد که بواسطه شدت عمل حکام شرع بکلی محدود بود و نیز امکانات محدود مالی کشور در آنروزگار، در نظر گرفته شود، به علت این مهاجرتها بهتر پی می‌بریم. بحث بیشتر درین باره در حوصله این مختصر نیست، بطور خلاصه باید بگوئیم هندوستان آنروزگار برای ادبا و هنرمندان و صنعتگران حتی پهلوانان و جنگیان ایرانی در حکم ممالک مترقی اروپائی و آمریکائی برای جوانان امروزی بوده است. ایرانیان در هند علاوه بر کسب ثروت به مقامات عالیه کشوری و لشگری و حتی صدارت عظمی میرسیدند، در شرح حال طالب به موارد فراوانی از اینگونه برمی‌خوریم که در جای خود به آنها اشاره خواهد شد. درینجا برای آنکه به میزان علاقه و اشتیاق اربابان فرهنگ ایرانی به مسافرت به هند پی ببریم، نمونه‌ای از اشعار شعرای آنروزگار را که درین باره سروده شده، همراه شرح حال یکی از شعرای مهاجر به هند به عنوان گواه آورده می‌شود: مولانا محمد صوفی آملی متوفی به سال ۱۰۳۵ از ایرانیان صاحب کمالی بود که به علت داشتن عقاید صوفیانه مورد آزار و تعقیب حکام شرع قرار گرفت و بگفته محمد عارف شیرازی صاحب لطائف‌الخیال «چون مردی خالی از حدت مزاجی نبود، نتوانست در ایران بماند» وی مردی وارسته و درویشی حقیقی بود و در هند هم دعوت بزرگانی مانند میرزا غازی حاکم قندهار و حتی امپراطوری مانند جهانگیر را رد کرد و هیچگاه به دربار سلطانی یا بارگاه امیری نیبوست. وی همیشه در لباس اهل فقر زندگی میکرد و در سیر و سفر بود و به ارشاد خلق می‌پرداخت، او متفکری نامدار بود. متأسفانه از شرح زندگی و آراء و عقاید او جز دیوان شعر چند هزاربیتی و مختصری از وصف حال او چیزی در دست نیست، برای پی بردن به عقاید این آزادمرد به ابیات زیر از ساقی‌نامه او توجه کنید:

۱ - منظور عرفی شیرازی شاعر گرانمایه سبک هندی است.

۲ - منظور حکیم شفائی اصفهانی شاعر معاصر طالب است که مورد احترام شاه‌عباس بزرگ بوده‌است.

۳ - منظور شاعر عارف نامدار، شیخ ابوسعید ابوالخیر است.

همان از خود و خلق بیگانه را
خدای زمان و زمین آرزوست
نخواهی رسیدن تو بر گرد من
خدای غنی طبع آزاد ماست

بگفتم شبی پیر میخانه را
که مارا بهشت برین آرزوست
برآشت و گفت ای نه درخوردمن
بهشت برین خاطر شاد ماست

بسی ناموافق پسندیده‌ام
برفت از بر همچو سندان من
سپهر سراسیمه بد می‌رود
یکی دفتر عمر برخوانمی
بدریدمی مادر خویش را
همان مادری کاومرا پرورید
چون من بادشان حال، زیرزمین

فراق عزیزان بسی دیده‌ام
بهر ناخوشی پاره‌ای جان من
بمن جور دوران ز حد می‌رود
اگر حال دنیا چنین دانمی
چو عقرب بر آوردمی نیش را
پدر کاو مرا در وجود آورید
زمن بر روانشان مباد آفرین

بباید ازو درگذشتن به تـك
بسوزاند و خوش کند جمع‌را
یکی گنج ژرفست و آدم کشتست
خروشان بدانسان که تیر از کمان
که بیرون نیاید کسی از عدم

به خونریز ما می‌شنابد فلک
خرد همچو نوراست مرشمع‌را
خرد در سر آدمی آتشتست
چو من رخت بیرون برم از جهان
بنالم چنان زار از این دار غم

خراباتی و رند و بی‌باک را
همه همچو گل سینه‌چاک ویند
وگر درشکر خنده چون ساغری
بدنبال یساران پیشینه رفت

بیا ساقی آن دختر تـك را
در آور که یاران هلاک ویند
اگر چون صراحی به گریه دری
بباید ازین دیر دیرینه رفت

که در خود جهانی دگر داشتم
روانم بلند آسمان منست
وگر نه من افزون ازین عالم
وجود «محمد» از آن ریختند

از آن زینجهان دست برداشتم
زمینم تن ناتوان منست
ترا دیده تنگست زان من کم
می و عشق را درهم آمیختند

بفرساید این کوههای گران
نماند درازا و پهنای او
درین روزگار بدینسان دراز
چه خواهد شدن حال این جان‌پاک
تن خسته ناتوانم بسوخت
دریغا که بستند راه گریغ

شنیدم که از گردش اختران
ز بس باد و باران براجزای او
ندانم درین مدت دیرباز
چگونه توان بود در زیر خاک
درین فکر و اندیشه جانم بسوخت
دریغا دریغا دریغا دریغ

چنین آزادمردی آنچنان از وضع اجتماعی آن روز ایران رنجه شد که با همه فروتنی
و قناعت تاب زندگی درین سامان نیاورد و به هند گریخت و خودش در این باره می‌گوید:

در ایران زمین چون چراغم به‌روز
در ایران چنانم که در دیده خس
چو فضل‌اندرا ایران و کُرد در عدن
همه دیده نادیده انگاشتم

مرا گرچه طبعی است گیتی‌فروز
ندارد بمن رغبتی هیچکسی
حقیرم بهر کوی و هر انجمن
ازین بوم و بر مهر برداشتم

چنان میروم زین دیار خراب
چورفتم از این منزل چون قفس
چه شد گمرا کس طلبکار نیست
طلبکار گوهر کم آید بدست
که ماهی ز خشکی رود سوی آب
چو عمر شده باز نایم به پس
متاع مرا کس خریدار نیست
خریدار خرمهره بسیار هست

از اینکه سخن درباره مولانا محمد صوفی آملی هم شهری بزرگوار طالب بدر از آکسید پوزش می طلبم و امیدوارم جوانانی که بدنبال شیوه های فلسفی جدید مغرب زمین هستند با مطالعه آثار بزرگانی مانند صوفی آملی دریابند که آنچه امروز بنام شیوه های فلسفی مدرن از غرب صادر می شود کم و بیش در نوشته های گذشتگان ما وجود دارد و متأسفانه به علت عدم توجه کافی به این آثار گرانها افکار و عقاید آنان ناشناخته مانده است و با بررسی این آثار مطمئناً به گنجهای گرانبھائی از دانش و حکمت دست خواهند یافت، سخن درباره شوق و علاقه و ادبا و شعرا و هنرمندان ایران آن روزگار به مسافرت و اقامت در کشور هند بود. ابیات زیر گواه و گویای این میل و اشتیاق است:

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال

تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین نشد
«محمدقلی سلیم»

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست ،

رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست
«صائب تبریزی»

ز شوق هند آنسان چشم حسرت بر قفا دارم

که روهم گر به راه آرم نمی بینم مقابل را
«کلیم کاشانی»

رو بهند آوردن روشندان بی وجه نیست

روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند
«محمدعارف شیرازی»

بیا ساقی از احتیاجم بر آر
به هندی رسان خوش در آن مرزوبوم
به ملک عراقم چو گنجی به خاک

ازین کشور بی رواجم بر آر
به ویرانه تا کی نشینم چو بوم
و یا موم در آتش تابناک
«صفی اصفهانی»

راه دور هند پابند وطن دارد مرا

چون حنا شب در میان رفتن بهندستان خوشست
«دانش مهدی»

در آ به هند و به بین رتبه سخا و سخن
به هند جوهر یانند قدر فضل شناس

که منبع سخن و معدن سخا اینجاست
رواج گوهر دانش بمدعا اینجاست
«طالب آملی»

چون آوردن شواهد شعری بیشتر باعث به درازا کشیدن سخن می شود و از ایندست شعر شاید بتوان صدها بیت شاهد آورد بحث را با بیتهی از «میرزا ملک مشرقی» پایان می دهم.

دلَم را آرزوی هند خون کرد
که خون بادا دل هند جگر خوار
بکش خان علاقه زیادی به طالب داشت و هرگز راضی به خروج او از مرو ، برای همیشه نمیشد ، رقابت بین ایران و هند بر سر تصاحب هنرمندان و شعرا نیز مانع بزرگی برای مسافرت او به هند بود بنابراین طالب اشعاری برون خسرو شیرین نظامی سرود و پس از مقدمه ای در ستایش بکش خان مشتوی دروغ سرهم کرد و به طرز جالب و دلنشین و فریبنده ای از وی اجازه خواست تا از مرو ، به آمل سفر کند ، ابیات زیر گلچینی از آن مثنوی است که شعر و

شاعری نظامی را بخاطر می‌آورد :

که بی سوز دل آهم آتشین است
که هر دم بی‌جهت گم می‌کنم راه
بمن رو کرده غم انبوه انبوه
عنان افکنده بر من راست چون سیل
دلَم فرزانیگی را عذرخواهست
به عطر بیخودی بگشوده آغوش
به چشمم آستین گرم نیازست
که غربال فلک الماس پلاست
جهان را شعله در آغوش گیرد
جگر بر جوشد از فواره آه
که غم پای سرش بشکست دربال
بود در بال خویشش آشیانه
میان آب دارد ماتم آب
که از غم لب نسازم تر به افغان

سرم را باز شوری در کمین است
بلی دارم بلائی در گذرگاه
چنان بینم که از دشت و دروکوه
چنان بینم که محنت خیل برخیل
سرم داغ جنون را جلوه گاهست
دماغم بسته ره بر نکهت هوش
سرشکم با گریبان عشق‌بازست
هنوزم گریه بر دل پای برجاست
زلب گلهای افغان جوش گیرد
نفس بیجان چو افی طی کند راه
زبوتیمار پرس این صورت حال
بطرف دجله ای بی آب ودانه
بجانش در زده ماتم غم آب
مرا هم جفت بوتیمار میدان

وسپس اشاره به شعر و شاعری خود می‌نماید :

فغانم را اثر در آستین است
رود صد عندلیب قدسی از هوش
نمک پاشم بزخم سینه قند
که جنس من ندارد روی بازار
خرف بر فرق و گوهر بر کف پاست
ولی زود از خودستائی دست می‌کشد و باشکسته‌نفسی هر چه تمامتر می‌گوید :
خرافات مرا قدر اینقدر نیست
که کردن یاد ازیشان عار نطقست
چو در خود بنگرم از چشم انصاف
بسی بیگانه در انشای اشعار
عروس خاطر من عشوه‌زا نیست
ولی شعری که خود زان عار دارم

ضمیرم قدسیان را دلنشین است
درآیم چون بیاغ عرش خاموش
لب نطقم چو آید در شکرخند
از آن بر من نمی‌جوشد خریدار
چه سازم چون نفاست نقص کالاست
ولی زود از خودستائی دست می‌کشد و باشکسته‌نفسی هر چه تمامتر می‌گوید :
غلط گفتم متاع من هنر نیست
مرا مشتی خرف دربار نطقست
همه لاف همه لاف همه لاف
یکی هذیان سرایم خام گفتار
ز صد بینم یکی صاحب ادا نیست
گل روی سبد اشعار دارم

وسپس به خوشنویسی خود اشاره کرده و با فروتنی می‌گوید :

گذارم بر ورق پای کلاغی

گهی نیزم اگر باشد دماغی

و با وجود همه هنرهایی که دارد به انسانیت و مردمی خود فخر می‌کند و چنین می‌سراید :

که باشد پاره‌ای نازش بر آنم
که نبود قیل آن قال زبانی
که برخواند خط پیشانی دل
در اوراق رموزش اوستادم
یکی علامه‌ام در علم یاری
درین فتم وحیدالدهر خوانند
ولی انصاف کو در عالم انصاف
دراوعکسی که افتد عکس مهر است
وفا يك گل بود از اختلاطم
به نیلم تا کمر در ماتم خلق

ولسی علمی بود در دل نهانم
کدامین علم ؟ علم مهربانی
سواد آنرا بود زین علم حاصل
بحمدالله که من روشن سوادم
کتب طی کرده‌ام در دوستاری
سزد آنانکه علم مهر خوانند
دلَم صافست و چون می‌خاطر م صاف
مرا آئینه دل صاف چهر است
نباشد بی‌وفائی در بساطم
نیم يك لحظه فارغ از غم خلق

آنگاه گریزی به اصل مطلب زده به شرح خواسته خود می‌پردازد :

بگلشن خانه خلوت شب دوش
یکی خواب عجیب روی بنمود
یقینم شد که پایم در رکاب است
مبدل خواهدم شد آشیانی
شراب شیشه و شمع لگن اوست
همانا کز تژاد قدسیانست
وز آن آب گل این پیکر انگیخت
بر او نازش کند چون جسم بر جان
که بادش بخت دایم در جوانی
که چندی دارم محروم ازین بزم
ازین زیبا چمن خواهی نخواهی

طالب ممدوحین مورد علاقه خود را همیشه چون معشوقی تصور کرده و کار را از مدح به عاشقی می‌کشاند :

یکی سیمین قبا در بر ملمع
تنش در جوشش سیماب سیمای
چنان گر فرق مجمر کاکل دود
همه خورشید پیکر ماه ترکیب
در آن آئینه بیند صورت خویش
به صد رغبت یکی زر دوز تر کش

سپس به وصف اسب ممدوح می‌پردازد :

یکی زیبا کمیتش در خم ران
نسیم آتش فتد در مغز جانش
قوی تن خرد سر باریک دنبال
دو گوشش را ثناخوان سوسن تر
سبک سیری که چون در صحن میدان
نگردد نره‌ای آسیب حاصل
وگر خارا شکافی پیشه سازد
و آنگاه به اصل مطلب می‌پردازد :

فلک قد را بقایت جاودان باد
همایون فسر همای بخت پرور
یکی بر حرف طالب گوش بگشای
دو سال آمد که از محنت کشانست
بکلی کرده مسکن را فراموش
اگر لطف تو اش دستور بخشد
عنان سوی وطن تائیده چندی
دوروزی با غم آشامان سر آرد

بدیهی است که مسافرت به آمل و دیدار خویشان بهانه‌ای بیش نبود و طالب به محض خروج از مرو راهی هندوستان گردید. سن طالب در این موقع در حدود بیست و پنج سال بود. طالب هنگام ترك ایران و عزیمت به هند رباعی زیبایی زیر را سروده است :

بگذار که میشوی پشیمان بگذار
بخت سیه خویش به ایران بگذار

طالب گل این چمن به بستان بگذار
هندو نبرد به تحفه کس جانب هند

در اینجا شاید بتوان بر طالب خرده گرفت و او را مردی دروغگو و نمک‌ناشناس خواند ولی اگر به تعصب ایرای ایرانی درنگهداری شعرا و هنرمندان و جلوگیری از خروج آنان از ایران توجه کنیم می‌بینیم طالب چاره دیگری نداشت و چه بسا با گفتن حقیقت مورد خشم بکتش‌خان قرار می‌گرفت و کمترین مجازاتش حبس و بند بود مطالعه سرگذشت فصیحی هروی که از شعرای ممتاز دوره صفویه بوده صحت این نظر را ثابت می‌کند. در سال ۱۰۲۲ هجری فصیحی که شاعر بارگاه حسین‌خان شاملو حاکم خراسان بود به عزم سفر هند از هرات خارج گردید، خان شاملو پس از اطلاع از عزیمت او به سوی هند عده‌ای را مأمور دستگیری وی کرده و آنان فصیحی را با خواری هرچه تمامتر به هرات بازگردانده و به حکم امیر خراسان موی سر وریش او را تراشیدند و مدت مدیدی وی را بزندان افکندند. چون صحبت فصیحی میان آمد برای نمونه چند بیت شعر را که نشان دهنده هنراوست ذکر می‌کنیم:

دی قاصد یار آمد و مژگان تری داشت
پایان شب محنت من صبح اجل بود
از یار مگر بهر هلاکم خبری داشت
بس طرفه شبی بود و قیامت سحری داشت

مائیم جدا از توبه غم ساخته‌ای چند
مائیم ز سودای بتان سود ندیده
با یاد تو دل از همه پرداخته‌ای چند
دیدم که چسان راز مرا پرده دریدند
بی فایده نقد دل و دین باخته‌ای چند
کردند لگدکوب ستم اهل و فارا
از روی نکو پرده بر انداخته‌ای چند
در عرصه حسن اسب جفا تاخته‌ای چند
رخسار تو کردند به آئینه برابر
از بی بصری قدر تو نشناخته‌ای چند
بگشای خدنگ مژه کز ذوق بمیرند
جانها سپر تیر بلا ساخته‌ای چند

خارترم که تازه زباغم دروده‌اند
محروم بوستانم و مردود آتشم

آن سروخرامان که گذشت از چمن کیست
جان یافتم از بوی تو ای باد سحرگاه
و آن شمع برافروخته از انجمن کیست
بوئی که منور شد از آن دیده یعقوب
این بوی خوش از طره عنبرشکن کیست
آن مرغ که رم کرد زمن رام که گردید
و آن روح که رفت از تن من در بدن کیست

جان بی رخ تو حال دل غم‌زده داند
این ذوق پیایی که مرا از می عشقست
ماتم‌زده حال دل ماتم زده داند
در بزم بلا جام دمام زده داند

زان خوبتری که کس خیال تو کند
شاید که به آفرینش خود نازد
یا همچو منی فکر وصال تو کند
ایزد که تماشای جمال تو کند